

۱۹۰۹

کتابخانه معبد نیروز
اصداتی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۶۷۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب منتخب شری

مؤلف

موضوع خطبہ سال ۱۰۱۳

شماره اختصاصی (۳۳۳) از کتب (خطی) اهدائی

تیمار سر لشکر معبد نیروز (ناصر الموله) کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۹۹۷

۵۴۴۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۲۲۲

۱۹۰۹



۴۷۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: عقوبت‌نوی

مؤلف: خط‌نویس سال ۱۰۱۳

موضوع: خط‌نویس سال ۱۰۱۳

شماره اختصاصی: ۳۳۳ (از کتب خطی) (مهدائی)

شماره سرانگشت: ۴۴۹۹۷

تیمار سرانگشت: ۵۲۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی اهدائی

۳۳۳



ای جنبه یار جزو و چرخ	توبه تو از کفایت و توبه
ای تو از حال که نشسته تو بر چرخ	کی گویی توبه ازین تو بر کج
سین پشت او کن جبرم کج	که گفتم تو به در آیم در پناه
می باید آب تاب تو به را	شرط بر وقت و چاه توبه را
تا بنامش بر قلل ابرو و چشم	کی نشیند آتش تندید و چشم
کر سپید کردی تو نامرغوش	تو به کنز انسا که کردی پستی پیش
مرا که بگذشت پیشین دست	آب توبه شستن و اگر اوی پستی
مرکب تو به بجای توبه پستی	بر خاک تاز و پاک تو به پستی

مرید کبر و خلقی علت شود	مرکز کبر و کافایت شود
بهر آید پیشش و دانش شود	بهر شد مسکین که در ناهم شود
بهر شیرین از خیال خود شد است	کان خیالات فرین پیش است
بهر چون بل صراط آن پوشت	پست با بر توبه یکسان است
ز آنکه شاد به راز لاغری پست	تا ز لا امیکر زنی صلی پست
توبه دانی ذوق به بر پست	خاصه به بر آن رخ به پست
جای و از به بر آن پست	بی جفا و به بر آن پست
بهر دانی حق مست بر کنای پست	آفرود العیبه راز آنکه پست
صد نزار آن کجیب حق فرست	کیبای سپهر به بر آن پست
زرق پیش بر کبر پست	رخ کوشش شاد بر پست
یار به نیک پست به بر پست	کر کجای به بر پست
بهر و باشد منور و روشن	بهر کل بانوار از پست
نایب سپیدی جلال پست	موشش در آن بقیل من لدن

مهر با ناله ابل ملا ترا جلاست	بهر صافی میکند مرجا و پست
چون قلد و زنی میرست بر شود	جان با حق عرش کرسی بر شود
هم ملت او بر دی تویش را	پیش و کن متسل و راندیش را
بهری پسند ز پر و داجیاد	روی کلنا و زلفین را

ترک دنیا بر که کرد ز زده خوش	پیش آید پیش از دنیا و پیش
بد محال است که دنیا محبت	نیک عالی است که میری محبت
این جهان فانی و زنده انیان	زنده کن ندان و در او را پان
و از دست آن خانه کویری و رفت	اصل برین بد و روزی رفت
پست دنیا از خدا فاضل با	بی تو شش الله و میراثش
لفظ پا پس جهان بوز است	که ترش رخ کارش نه رفته است
آتش بنان و دوش لکله	و دوا و پنهان شود و پاک
بال زهر بر او و سپهر کلاه	کل بود و او که کلاه چانه است

زرد از بابت پیش اینان	ز رشاد جان و پیش شیان
خواهد و محبت خود با گوش	خواهد را با پست و شش میبوش
هر که که میبشود و دیدن پیش	کی بی فایده و از اصل خوش
خافند ای مشق ز خودی پیر	لا بر کم گویند میب یکد کو
منج پسند روی خود را بکن	منج پسند روی تو تو رو کن
آنگه که او پسند رو خوش	نور او از نور عطا نیست پیش
که سپرد و دید او باقی بود	ز آنکه ویش وید خلاق بود
نور پس نبو و آن نوری که او	روی تو و محمد پس پند پیش او
از پس پس ز عشق برین نیاد	چون نان زلفش ابو و دن بون
که تو سپاس زنی آری پسر	پیش و بنسند بعد پسند و زر
و تو تو سپاس آری چو شد	که پاسوی مدانی یک جبه
از جهان برک سپوی مرگ و	چون بقا ممکن بود و غایتش نشو
قصه خون نگنشد و قصه در	نه از برای محبت دین و مشو

بکده ز بپسند کی رخاوان	پشتانی آید ششیدان بر پان
جز ز پوسید پست دنیا ایمن	اتقانش کم کن از دورش برین
خاک ز کت فن پسکی و به	طنل جو یا ز به ان حبسکی به
بشم هترو جی بسمه و جفت	بسج این به و جماند کند
ز به از در غلا پیش از کشت	کار و و اسپتره شایع و
کو بخت خور و به در اند شکم	غصه آن نامر او بس و غم
میزبان کلشن نور خدا	او بر آرد سپهر بل صدرا
شکر کن مر شا کر از باند به باش	پش و مرد و شو و پایید به باش
شکر نعم واجب آید در به	و در نه بکشت به در شمش آید
پر خجسته شکر نو آید به به	تا بخت شکر نو آید به به
شکر جان نعمت و نعمت جو به به	ز آنکه شکر آرد و ترا گوی به به
نعمت آرد و غفلت و شکر به به	مسید نعمت کن به ام شکر شاه

نعمت شکر کند به به به به	تا کنی صد نعمت ای شکر شیر
پس خوشی از طعام و مثل حق	تا رود از تو شکر نو آید به
از ز به به مول انگیز بود	کرستاق یار و مجلس بود
و بر مظلوم با حاضر است	در شارب جتشن جان کر است
و در لال از راه بخت	پری و به مردکی راه است
میں کر م سپنیه و بیچ کپک کند	کر چمنس نعمت بکشت پیک کند
کر پسر سر موی من کرد و ز بال	شکر بای تو بساید در بال
صدق به اری سر چمنشید	چسار افوق موی چمنشید
به که مخصر کشت مخصر بکشت	در مقام امن نعمت به به به به
پیش کرد و از تمسیر و در ش	مسبح بر بان مخصر نور ش
خوشین استیم کن به و ام نر	و آنکه از حدی ز تو به به به به
کار به نهان کن تو از شمان خود	تا به و کار است به به به به به به

مهرنای شیخ به زلفا ص	کر نصیرت باشد آن این از ص
بیابان حاضر ز غایت شتر	عقد گرد به کز بودنی بر دست
در تو باشی ایست بر پشتی	پشیمی حسرت و دستر میخ
پیش تابان کز غایت شتر	لیک نسکسند عالی مثال
چون بد فکر کی که دل خواهی سپرد	از تو خیزی در نهان نواشد
بش! ان شمول شوکان شتر	تا تو خیزی بود کان کتر است
بنده سپهر سپهر و کز کز	تا بگوشت آید از گرد و زویش
قبله جانر ابو خبش کرد و داند	هر کس روی جانست آه رودند
آن کی بکار و او در لامکان	که از این سپهر و او پس در لامکان
کار او دار و کز قی باشد	هر کار او ز هر کاری برید
از حدیث شیخ جمیع رسید	شرف او در مایل سپید
هر که رسید از حق تقوی کرد	ترید از وی چون افسوس کرد

اتحاد وصل و او آید	اتحاد کن قوت جانت را پیش
کار تقوی دار و درین صلا	که از و باشد و در عالم خلاق
در طهر بر نیز آید مشق	بشنوید از مسعدت بی شکر
چونکه تقوی است و دست	حق کشاید مرد و دست قتل را
کر ندیم شاه و کس نامی کرد	تو کن از آنکه نداری آن سپند
عفو باشد لک از فرامید	که بود و بند و از تقوی رود
دزد را که عفو باشد جان	کی و زید و غارن محسن شود
هر کجا ناموس تقوی از کجا	خبر و اندیشیت و خوف و با
رو نکرد و اینم از سره آن تو	کفر باشد غفلت از اچنان تو
در حق جزئی حسد و پیرتیر	از کین کا و بلا بگزید
شودت و نیامثال کفر است	که از و تمام تقوی و دشمن است
یک قیم تقوی زین صفاست	از آنکه در کار با است و در آن است
افینا مانند آن سپهر کین نشان	بد تشش کردن که باده وان

مرکه در تو پست و پست خاوم	مرو را که صابر است و جازم
مرکه در کام شد سپیدی او	پست پد از رخ ز پستی او
اندیشان حسرت نباد و غدا	تا بود که به کرم و بانو
توینا ز پست و پست استکار	از پست پس از و غای بیار
پشت این و قتل جگرین خوش است	که به پست کین فروغ آتش است

نیت کسبی از تو کل خوشتر	پست از پست خود و محبوب
خود تو کل حسرت که نیت تمام	در غم و راحت همه یک چشم
که تو کل می کنی در کار کن	کعب کن پست بجه بر جاکن
بعد می کنی تا تو نیت ای کیست	در طبع تو اسپند او و یا
کافرم من که زیان که و پست کن	در و ایمان طاعت کین
کعب حسرت نامی در انی نام	بعد حسرت و می در انی نام
پست کعب نیت این پست	چند روزی بعد کن پست بجه

لوتی که نور فتنه ای کمال	آن بود آرد و ده کعب طلال
علم و حکمت ز یاد تو طلال	عشق و محبت ز یاد تو طلال
جود تو خد و پست پستی و نام	جمل و غفلت ز یاد آن و نام
هیچ کدم کاری و جود و	دید و اسپیدی که خرد و
در دل خود که نه اندیشه عاشق	میشکم نماید تو بود و کاش
آنکه پست و نیت طلال است	منصب خد و پست پست است
کر شد و ملامت بر تو نیت	کی خود دیند و نیت طلال
بان و نیت کعب کن پست	در نه پستی شوی نه پست
او اگر حسرتی بود و نیت	تو اگر حسرتی خوری و نیت
که بد دل کشت و نیت کاره	لطفت کشت و نور شد مراره
در کنی و نیت طلال	کافرم که تو نیت طلال
مرکه در و نیت طلال	مرجه خواهد تا خور و نیت طلال
آنکه پست و نیت طلال	کی نیت و نیت پست طلال

این سپه با نظر پاره و دپشت	که نه مردید از شمشیر این سپه
و میزد با سپه پور و کج	تا مجب از کذا نریختن
تا سپه سپه اندر لاکان	مرز و اندر جبهه و کباب کاک
بشماران باشد که از او سپه	و از کشته شده از سپه با فضل
روزی بی رخ میدانی که سپه	قوتار و اوست آن لاکان
مرد واری تو ز حال پشته	لی طلب بود و اول اندیشه

خوف کین است که از خوف است	خند کین است که از شجاعت است
شاد و از وی شو شو از غیرو	او بهار است و در کربا و دی
مرد به غیرت سپه است از پشته	کرد به شمت و ملک تپه است
شاد و از غم شو که منم و ام پشته	اندازین و پوی پستی است
غم کین است که از تو جوکان	لیک کی دیگر دین کو کاک
زین سپه که در این پشته	در کینین پوی خوش ماه

که م در سپه ای لای نهاد	نه انکه در سپه ای لای کین
این با و سپه ای لای پشته	بشمار و کشته و کشته
پس نپشت اندر خوشتر	که تر از کوه سپه و م بر تر
اشنان از این فک آید پشته	لاجرم باشد بر و م بر تر

مرکان تشنه نپشتی سپه	می نه اندر تر اید بال و پر
چون پند در علم سپه بر پشته	مریتن احلم و بو یا شود
نه انکه سپه اندر طریق غنیتن	علم که از یقین فوق غنیتن
علم جو با یقین باشد بدن	و ان یقین جو با یقین است
اندازیکم بخوانین از کون	از پیر کلاه سپه و مستون
میکنند و انشور نپشتی میم	کو یقین کشتی و سپه میم
و نه اندر از یقینین لی اعتبار	آنگنان که از یقین سپه ای اعتبار
این مجب نپشت در تو ای یقین	که نمی بر و به پشته است

مال تن بر بند ریزان فنا	تن زید از رشک اندیشه
چون شای تن رضای بن شد	حکم او را بدو خوانند
بی تکلف نیازی مزه و ثواب	بلکین به پیش شد سپیدی
زنده کی خود نخواهد بر سر خود	نی پست و ذوق حیات پیش
مرکب امر تمام را شکست	زنده کی در دو کی پیش کست
هریزه دان پس زید نه هرگز	هریزه دان پس مرده زود
پست یا نشن برای خواه او	نی برای نیت اشجار و در
ترک کلاش هم برای حق بود	نی ز بیم آنکه در آتش بود
این چنین آمد ز اصل آفرینی او	پرو و جنبش ز پس وی او
آن کی نشد و که او چسبید بشما	سبب صوابی شکرا و افضا
کریمانان تر شو و زود و تقو	بی شمای حق جوی توان بود
این شما ابری و غو شید پیش	شیر و اثر در باب و زود و زویش
مرا بر دای ز پسیم کا حکم	من شما با هم در راه حکم

کر شما پوشید سپید چون شب	هم شما و پست پیکر و عاقبت
این شما صد بار اگر راست	بر فراز جسیخ نرگاست زنده
از کرم و این کی تر پست	تا بکلی اینی بشناخت
افکنین بر پر خور و پیش و پست	کر چه تر پست هم از قعد بر آفت
کار آن ارد که حق فرا پست	آخسر آن وید که اولی گشت
مهره کاری ز بر ایست بکار	چون سپرد و پستی اینی به پست
از بهاران کی شود و سپر پست	خار شو تا گل بر وید رنگ رنگ
پایان و پست و وی نرگ	آزمو را یک زمانه خاک با شش
تر پست از دعوی و موت کو	رو پختی از کبر و از نخت کو
جنبه حرف طلسه و کربا	کار و حال خود و برین شرم دار
کبر زشت از کدبانان شست	رو ز برف سپرد و انگه جان تر
مرد و رقت و صفای بی بود	خشم و شهوت و صفای بی بود

ابتدای کبیر و کین از شوپت	را پی شست از عا و شست
بوی کبیر و بوی حرس و بوی آرز	در سخن کشتن باید چون نیاز
شیفت کردن کشتی به درافت	مستحق لغت آمد این صنعت
تو که کجای خافع ابر و پست	سین که جنس و م عالم و پست
لج از آن و پست آن ماکر	و ای آن که جو و نیند اندک
ای بیانا زاکه آن کرد و کف	افکنند مرند و از جشم شام
ایمن با و پست آن را و نیاز	ترک نازش کبیر و بان و نیاز
این کبر پست و صفت از باب	می جود چون خلعت از آفتاب
کبر از جو به همیشه جا و مال	که در پیر کین است کفن را کمال
دل چون را پست آن جا و آرزو	پایه مردان مرد این و را
زانی مرد و را دید و چه	کوه کرد و مار و در و دار
با و پست کی که بخت از آب و	در پیرایه که بخت تار و موی
نیستی نفس مر جایی که پست	آینه خونی جمله پشما پست

مرکز شرف و شرف و به پست	اندراست کمال خود و پست
زبان نمی پرو و پستی و بحال	کو کجای پست پرو خود را کمال
علی بر تر پست و کمال	پست اندر قابله ای و کمال
از دل از و به است پست	نار تو این محسوس پرو و
پیش معنی پست صورت پست	خرج را معنی شنید و زبون
پس کین که شان و طاعت کرد	دل برضوان و ثواب آن خند
خود حقیقت محسوس است و	پس که و حقا تو چند و پست
ای شک جانی که پست و	سر که پست کنت و بر خود خیر

زین کین پست خرم و پست	خرم را خرم و پست و پست
خرم کین از خرم و کین و کین	خرم کردن زور و خرم و پست
خرم آن باشد که خرم ترا	خرم و پست و پست و پست
خرم آن باشد که خرم و	تا که خرم و پست و پست

بی کین نام سیاه ان چار	و به کی باشد میان گشت در
کافر هم زان ک نام سپاسد	ما که از نهاده و از یکست در
راز رازانی بر سپس ایشان	خی نه با تا غیث و ریحان
ای ضیعه زان کان او کی نیست	خرم بر در و زیاده کی نیست
انگشتان و مازان آن و شش	نما گشتان بر شش و شش
خرم زاده و راضی او راضی خرم	این سپس کن که کنی تو خرم
این مصای خرم و پستمالان	بر نماند از بیانی کن پیشا
و مصای خرم و پستمالان	بی صاکن بر سپس و در انچه
پری طیف به فغان بین شد	کون بل بران و سپس گشت
شعر شایع و مود و از حقیقت	نظ ایسان و ماکه چیت
مادرین نیز خاسته صفا	بر و حرمی اسپسیم و بلا
که بلا کشیم و آزار از حقان	فعل و قول شود و پستمالان

از برادر و پیر و سپس کنان	نیک و بد کو سپس انیم
نما به می کن که سپس انیم	نما به می کن که سپس انیم
فعل و قول و ماکه چیت	نما به می کن که سپس انیم
فعل و قول و ماکه چیت	نما به می کن که سپس انیم
فعل و قول و ماکه چیت	نما به می کن که سپس انیم
فعل و قول و ماکه چیت	نما به می کن که سپس انیم
فعل و قول و ماکه چیت	نما به می کن که سپس انیم
فعل و قول و ماکه چیت	نما به می کن که سپس انیم
ای پنا اسپس که از شایع	ای حق و سپس و مود و
نام نریس و ماکه چیت	نما به می کن که سپس انیم
آن مود و سپس انیم	نما به می کن که سپس انیم

نای می از بر حق ناست و نه	جان می از بر حق ناست و نه
کر بر نه در یکسای این بنابر	بر کسب بر کسب نه کرد کار
کر خانه از جود و در دست نال	کر که مثل آتست پایال
چس که این آتسند هم حق نه	و اگر با حق اندر و مطلق نه
زک که نه و شمه تا چنانست	مر که در شست و فرو شد بر کاف نه
این چنان شاپست از پر شست	و ای که از کف پهن شافشست
عوه تا او شاپست این که نو	بر کف این شاف جان بر سپ
می و شون چنانی خوب کیش	در تر با لاکش و اصل خویش
و این خوش بخشش با نیست	یک از بی نامی سر مست نیست
کنت پسر قاضی چنگ	کچ را تو و اندیشه ایست نای
این قاضی پست بر کف نه	تو من لاف غم و رخ نه
بر شافست و پسر کف کنت	مر کس را کی و پسر کف کنت

از قاضی پسر کس چنانست	از عرض پسر کس چنانست
هر که نه و شست و نه از کف نه	از قاضی قاضی پسر کس
بند کس با شست از این پسر	بند با شست پسر و بند نه
که از شمشیر صاف نه	آه صفت قاضی نه و نه
تو بر این بی قاضی نه	از طب کس نه و ادلی نه
از به لای پسر و کس پسر نه	و قاضی نه و شست نه
یور است با کس پسر نه	چون پسر این نه و پسر نه
کر و بی قاضی نه	تو بر پسر قاضی نه
از قاضی نه کس نه	از قاضی نه نام نه
آه که نه شمشیر نه	پست قاضی نه و نه
کر تو شست نه و نه	و تو شست نه و نه
کر تو شست نه و نه	پسر قاضی نه و نه
به کس نه کردی عرض نه	کر نه نه پسر نه

از من آه بوی پشته در زبان	باز کرد و جسد زبانه
در من پناست پند منوچ	حسب سنان بگویم که کم
حسب من و یکده چشم که داد	می پند که بر پشته لب
سه حکایت بشت نه در من	هر یک پندت در گوش من
آن بر منی عاقبت ناپید است	بر دل بر من تو خنده پند است
عاقبت من پندت مثل زخم است	نقد پند که در پند خفته
هر که با در زشتی خاک شد	و در من بر من پندت
از من شوست مرد و زانو کند	از اسپد است و زخم کند
بر من خضر آه در من پند شد	سه جاسد ز دل سپیدی شد
بر من به خضر بل شوست کرد	کسی پند عالم از من پند
که نه من شوست من در من پند	کند عالم عالم پند که پند
با را که کام جسد من شاد	حق ز در من پند
در من کورت کرد و در من کند	در من خورشید در من کند

از من آه بوی پشته در زبان	از من آه بوی پشته در زبان
در من پناست پند منوچ	در من پناست پند منوچ
حسب من و یکده چشم که داد	حسب من و یکده چشم که داد
سه حکایت بشت نه در من	سه حکایت بشت نه در من
آن بر منی عاقبت ناپید است	آن بر منی عاقبت ناپید است
عاقبت من پندت مثل زخم است	عاقبت من پندت مثل زخم است
هر که با در زشتی خاک شد	هر که با در زشتی خاک شد
از من شوست مرد و زانو کند	از من شوست مرد و زانو کند
بر من خضر آه در من پند شد	بر من خضر آه در من پند شد
بر من به خضر بل شوست کرد	بر من به خضر بل شوست کرد
که نه من شوست من در من پند	که نه من شوست من در من پند
با را که کام جسد من شاد	با را که کام جسد من شاد
در من کورت کرد و در من کند	در من کورت کرد و در من کند

خونی و اندر زهر و دین نیست	مهر طالع علم و نایب نیست
طالب علم است بر عالم و صاحب	فی که نماید ازین عالم صاحب
چون یک خط نمرودی بر دهن	حرکت نم کنی طلبت نیست
چون سارک نیست بر خوار و موم	خوشتر کوبی که بکند بشوم
دل داشت بشیشه بر خرق	تا که این اثر اندازین خرق
و آشی باید که صفتش بر سر است	تا که سر زنی با صفتش بر سر است
مریدی بر سره غریب با کی کرد	با قدر علم و نایب چه کرد
چون صبح کرد و صاف عظیم	چون صبح کرد و صاف عظیم
منو علم افرو و که شمع روشن	تا که عاشق را پند و پند روشن
و کنی خدمت بخوانی که نیست	علمانی و نایب و نایب نیست
از سواکی سیاهی بام بود	این نوع قانع شد و بام بود
ایم خواندنی و پند را بگو	به با نایب و نایب نیست
کر نام و حرف غرضی که نیست	با که کن و نایب و نایب نیست

چون طالع است پند و نایب نیست	شعله که بر سر علم و نایب نیست
چون شمع بر دین و نایب نیست	پند و نایب و نایب نیست
چون بر دین و نایب نیست	پند و نایب و نایب نیست
آینه و شمع که شمع است	چون شمع و نایب نیست
پند و نایب و نایب نیست	زشت و نایب و نایب نیست
ای پند و نایب و نایب نیست	حافظ و نایب و نایب نیست
صد و نایب و نایب نیست	چون نایب و نایب نیست
و نایب و نایب و نایب نیست	چون نایب و نایب نیست
نایب و نایب و نایب نیست	نایب و نایب و نایب نیست
این و نایب و نایب نیست	نایب و نایب و نایب نیست
چون نایب و نایب و نایب نیست	چون نایب و نایب نیست
چون نایب و نایب و نایب نیست	نایب و نایب و نایب نیست
چون نایب و نایب و نایب نیست	چون نایب و نایب نیست

و رنگ دریا که در پست گشته
 گشت رخ محفل خنده است
 بنگار پست که جسم آورد
 آفرین رخ پست مهر کرد
 زلفان بکر صفت من می گزیند
 زین بجای شعلو با تو جهان
 شعلو با تو حسن تر نگردد
 من لب از دم نه جویان صفا
 شعلو چون روی بجای نکرده
 چرا که خواب تو به منی درنگ
 آن خواب تو نباشد ای سپهر
 زنده و سپهر که از مرده
 که زنده و سپهر را این سپهر گشت

چون نه خوار که ما را در کشت	میل و با بخت نه در کشت
آدم او را نه خوار کشت	از او عالم کار و فرم پادش
چون نه خوار که ما را در کشت	چون نه خوار که ما را در کشت
با دشمن و خوش و بد کشت	جان خدای یار و دل جهان کشت
عالم بر رخ خویش کشت	بر خشنودی شاه و فرخ کشت
ناله فرم و سپهر و پادش	تا که کوه سر بر شود و در کشت
اشک کان از بار و بار کشت	که سر پست و انگ پند کشت
آه و آه و شو پهلوان کشت	ز فرم کشت و کوی کشت کشت
زور و کشت و زاری کشت	همه سوی زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	جان و زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	راه و زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	تا که زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	از کشت و کشت کشت

چون نه خوار که ما را در کشت	میل و با بخت نه در کشت
آدم او را نه خوار کشت	از او عالم کار و فرم پادش
چون نه خوار که ما را در کشت	چون نه خوار که ما را در کشت
با دشمن و خوش و بد کشت	جان خدای یار و دل جهان کشت
عالم بر رخ خویش کشت	بر خشنودی شاه و فرخ کشت
ناله فرم و سپهر و پادش	تا که کوه سر بر شود و در کشت
اشک کان از بار و بار کشت	که سر پست و انگ پند کشت
آه و آه و شو پهلوان کشت	ز فرم کشت و کوی کشت کشت
زور و کشت و زاری کشت	همه سوی زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	جان و زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	راه و زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	تا که زاری و کشت کشت
ناله فرم و کشت و کشت	از کشت و کشت کشت

بسته کن مستعدی از دروا	فی شکسته مرقه اندر پند
آبی را پست در کار پست	یک صد و بیست و نه
تا بلا باشد مر آن آینه را	که صفا آید از طاعت سینه
قد سرور از فی صبر در کار	باشد از پال جهان چنان
بسیار که تر مانع شود	آن کل آن غمت بماند
وادی وادی بر روی آید	تا شدی نور شید کرم از دل
اسرار و پست یکسان از پند	کار کن هر وقت که پند
ز آنکه ترک کار بر آن زوی	تا زکی در عماره جان پند
جوانی و پستی که کار می کنی	بر حیات از حق بر پند
چون که قصیده چندی می شود	آن میاست از حق پند
بند کن از نور و نشان شود	تا پند که در دست پند
شماره کار پست پند	آب کشی که در دست پند

فی واک که بکشید پند	چون که در کار پند
چون شود و شکست پند	بند کن نام و طاعت پند
چون که در کار پند	آب کشی که در کار پند
و کن از پند که بکشید	زشت آید پند از پند
نشدت نور و پند از پند	تا نو ای جسم از آن پند
پال یکدگر که وقت کشی	بر سپهر روی و طاعت پند
چون سینای مادر و پند	آفتاب هر چه می ماند
از آن قدر و پند که پند	تا بر و پند از پند
تا غم و پست از پند	چون که پند از پند
چون که پند از پند	تا پند که در کار پند
بند من پند که در پند	آب کشی که در کار پند
چون که پند از پند	تا پند که در کار پند
در سوی که پند از پند	تا پند که در کار پند

زنگنه تو بر تو تنی یکسپا	کرده سپیدی در دلت اینجا
بر دست زنگنه بر دگر	رخت شده تا که در شد سپید را
چون که در دگر بر دست گنه	نارنگ نه در دگر در دگر گنه
تو به دگر دگر دگر دگر	بر دگر دگر دگر دگر دگر
آن سپیدی در دگر دگر	بشت بر دگر دگر دگر دگر
آتش از دگر دگر دگر	کو دگر دگر دگر دگر دگر
در دگر دگر دگر دگر	پدی تو دگر دگر دگر دگر
تو دگر دگر دگر دگر	بدر دگر دگر دگر دگر
چون شدی در دگر دگر	بیکر دگر دگر دگر دگر
دگر دگر دگر دگر	بیکر دگر دگر دگر دگر
دگر دگر دگر دگر	کو دگر دگر دگر دگر
دگر دگر دگر دگر	بدر دگر دگر دگر دگر

زنگنه تو بر تو تنی یکسپا	کرده سپیدی در دلت اینجا
بر دست زنگنه بر دگر	رخت شده تا که در شد سپید را
چون که در دگر بر دست گنه	نارنگ نه در دگر در دگر گنه
تو به دگر دگر دگر دگر	بر دگر دگر دگر دگر دگر
آن سپیدی در دگر دگر	بشت بر دگر دگر دگر دگر
آتش از دگر دگر دگر	کو دگر دگر دگر دگر دگر
در دگر دگر دگر دگر	پدی تو دگر دگر دگر دگر
تو دگر دگر دگر دگر	بدر دگر دگر دگر دگر
چون شدی در دگر دگر	بیکر دگر دگر دگر دگر
دگر دگر دگر دگر	بیکر دگر دگر دگر دگر
دگر دگر دگر دگر	کو دگر دگر دگر دگر
دگر دگر دگر دگر	بدر دگر دگر دگر دگر

از حق این پیشانی که چوین
 دل که بپسندید کی ماند برین
 بدشش از نشان چپست
 دل نباید که بجای رعب
 خوش کرد و بنگد و پیشش شاد
 زنگد معنی شری معنی بود
 زانسان کان هم خوشی شد
 طبع نواز و شوخه معنی صبیح
 هم معنی بکنده از گفت و
 بزرگوار برب که از چپست
 و در آن مقام که وضع بود
 آینه صفت از روی خوار و بالا
 که از پیشانی آب که در از زمین

بدر شیبہ کی کاغذی کتبہ
بدر شیبہ کی کاغذی کتبہ
بدر شیبہ کی کاغذی کتبہ

گور راضی باد که هست
تا که در سپهر شکوه شری
یک اندر در سپهر پندار

به ناله کرد و هر چه از سپهر
 پیرایه ای نه مرست بران و نه
 پیرود روی می شد و غنایم
 بران خفاوش نه ای که یکی
 که در ازل طای می روی گشت
 بران خفاوش نه ای که یکی
 به ناله کرد و هر چه از سپهر
 پیرایه ای نه مرست بران و نه
 پیرود روی می شد و غنایم
 بران خفاوش نه ای که یکی

[illegible]

تخت پیکرین سپهر ابرو	بر روی کشتی سیاه و آلوده
کشت و در اقبال است کویان	کوچه رویت به چاه پست زینت
چاه پست و در مشرب شربتی	بر آینه پیر و روی مستی
صد خورشید و کجاست از کوه	رویت پست بر کوه پستی
و در کوه پست و در کوه	پس روی و کوه پست

در دین مردمان خانه گمن	کاه و در کن کار پست کمر
کجاست پست تر خاک تو	کز برای و پست تر خاک تو
تا تو حق بوسه شیرین	بر سر و از پستی نرس
کریم شکست و در پست	رویت و در کشته و در پست
شکست از تو نرس و در پست	شکست بر و نام پاک از پست
بر و در دین نرس و در پست	نرس و در پست و در پست
تخت کاه و در پست و در کاه	پست و در پست و در کاه

پس حق کز کثرت سحر سر	صد خورشید و کجاست از کوه
بر صاحب نفس کوه پست	کوچه رویت به چاه پست
کوه پست و در مشرب شربتی	بر آینه پیر و روی مستی
چاه پست و در مشرب شربتی	رویت پست بر کوه پستی
پست و در کوه پست	پس روی و کوه پست

در دین مردمان خانه گمن	کاه و در کن کار پست کمر
کجاست پست تر خاک تو	کز برای و پست تر خاک تو
تا تو حق بوسه شیرین	بر سر و از پستی نرس
کریم شکست و در پست	رویت و در کشته و در پست
شکست از تو نرس و در پست	شکست بر و نام پاک از پست
بر و در دین نرس و در پست	نرس و در پست و در پست
تخت کاه و در پست و در کاه	پست و در پست و در کاه

گاه بشی شیر گاه می پش
 تیغ شد چاره دار تو توت کرد
 نه کنج که ادیان حلیت بری
 در آرزو دیت بجز آه نیست
 آن پیری که نیست فوق آسمان
 بر حق منست و حق تو را
 از شش نرسد به کفر
 ریت و نرسد به شش حبت
 شد آتش را شال
 نرسد به شش که نه کرد
 دار و ای لای حسن بی شش
 در ای کبر از آب
 یونان میکل در آتش

چیت بسلا نه باکرون	کین مو شده سر صری و دانه
شوقه ندان نشسته ز سوا	من را پر دست ز سوا
ماهی نه تا به گرم از سوا	و خدا دست زان شوقه
چون با کردی سوا از هم حق	در پند خواق از سیم حق
حالی در ارم می بین از سوا	و ز بر آفتاب می رنگ دو
کرانه پیش از آمدن لسته	رو ز ناز به تو است کی
زان می شنوی که شوقه	دل می رسد سوا ز شوقه
زان همان سر شوقه	فاطمه از سوا
در نه به شوقه این نه	چون چنگ کلمه
عطف از این نه	کو مو از سوا
بر قوس ز جودینا	آن غدا به سر
بر جوب کر که	او در جوب خورشید
از زمین تا جودینا	آن سوا

نه دان سوا که چیت کی	نیز و دیدار چیت کی
کو دست تریاق زین	که نه در هم من نه
گفتا به چو دست و رانی	گفت من چو دست و رانی
و شوقه از کی پس	و شوقه از کی پس
زان بر سوا دست و	پیش از پیش از
اشوقه از خدا	از و را سوا
از و تو دست به	از و تو دست به
کرانه کی دست و	کرانه کی دست و
تو در ای می شوقه	بر جوب که زیند و خاک
زان سوا دست و	کو مو از سوا
پادشاه از سوا	کو مو از سوا
پادشاه از سوا	کو مو از سوا
از شک	از شک

ان شد و عجبست ز تنی گشت تو	صد هزاران که سادش
نور تو پست مردمی بگفت	چون وی بجهانی بسیم کرد
که براند پرویشش چون آفت	یکصد زنده و شش شتر
نیشش جان مرد و بگفت	و در صورت غریبش زنده
چون نشسته تنگ گشت	هر گشتش و صورتش

این لاله صد هزاران صفا	یکی باشد که پست آن کدم
دل عطا پستانه برین غلّه و جود	ز جسمش شانه ز سپاسی بود
از پلام تن پلا متاع	یکصد بر اهل عالم همیشه
هر گز او در پست پست	آن شاد دل بر پست پست
و امری آن نیاز پست و صفا	مین من و در امت پست پست
تا در دامت زان پست	تا بدانی شد با نوز گشت
تو دل زار و دل نده پست	جست بر عالمی که گشت

دل که قصه جویخت پست	اندر آید شود با دوست
صاحبش آید پستش و بود	تو زان و پستش با دوست
مرکز پستش و در و متر	نمک شوی و پستش و متر
با کش و پستش و اتصال	پست چون بسک و پستش
اتصال که گشت و کلام	نمک شوی و پستش و کلام
لکرم در تو و در آن لست	نمک شوی و پستش و لست
باز تو در پست پست پست	زیر پستش و پستش
آن لاله و در گشت پست	چون آن جان و پست
صاحبش و در گشت پست	چون آن جان و پست
موضع که گشت و لاله	در و پستش و پستش
باز تو در و در گشت پست	پستش و پستش و پستش
بشم و پستش و پستش	بشم و پستش و پستش
باز تو در گشت پست	بشم و پستش و پستش

شیر بر کان شاه باز مندی	هر که در دست هم سپید شوی
نظر حق الودود بهر	که نظر ستاره آید شد و را
بر کون سپید تر هم	بر سر سپید آید بر پاشم
مرد می آید بهر چاه و چو	بشد آینه ای شیرین چو
ی چنین آید از خوبی من	بر نیاید بی زمین بی زمین
که قافله بهر آید بهر	بگو که دهر نو بهر شش و را
کشت شکست نه با چو بی	که سپید روز از نو آید
بشماران شکست ای دل خوش	تا قه بر سر شش انداکه بر سر
آن غایت آید بهر چاه	سودرت بی مست شاد آید
سودرت بی سودرت بی سود	ز آینه دل افت بر سر چو
ز آنکه مهر بهر چاه و چو	آید و در پناه به بدن
مثل نیا پاکست آمد به مثل	ز آنکه دل از بهر پست از آید
دل صیقل سپید از نو و یک	مرد می سپید شوی بی یک

شیر بر کان شاه باز مندی	هر که در دست هم سپید شوی
نظر حق الودود بهر	که نظر ستاره آید شد و را
بر کون سپید تر هم	بر سر سپید آید بر پاشم
مرد می آید بهر چاه و چو	بشد آینه ای شیرین چو
ی چنین آید از خوبی من	بر نیاید بی زمین بی زمین
که قافله بهر آید بهر	بگو که دهر نو بهر شش و را
کشت شکست نه با چو بی	که سپید روز از نو آید
بشماران شکست ای دل خوش	تا قه بر سر شش انداکه بر سر
آن غایت آید بهر چاه	سودرت بی مست شاد آید
سودرت بی سودرت بی سود	ز آینه دل افت بر سر چو
ز آنکه مهر بهر چاه و چو	آید و در پناه به بدن
مثل نیا پاکست آمد به مثل	ز آنکه دل از بهر پست از آید
دل صیقل سپید از نو و یک	مرد می سپید شوی بی یک

شیرین جان که تاج آید از تیر	بود مشر از اسیر و غول
مریشی ز نام تو را در	کافی میسختی اوج را
کافی صد اوج در شیشه جبین	خاکه نیت پاکه کرم کرم
حال درشت این در جبین	گشت زهر هم از تو درین دم
رفت همسری چون بیاخت	روشن آید و در آید شک
چون بخت سپه از بدو جان	بخت پداری بود در جان
جان صد و از آنکه کو خیال	و ز زبانه پند و از زلف بال
لی صبا جان شش لی لطف	فی پند و آسپان را سپهر
جانا بسته اند آت کج	چون رسد از آب کج کج
در دای مشن و رقصان شود	چون رسد مریدان شاد
چون صافی بسته بدان شده	آب صافی بکلی نمانده
چون رفت آن من کج کج	باد و آن سپه سیم
بخت قرآن عالمی است	با میان کج کج کج

در دای میسختی اوج را	من حاجت ملک آید مشر
خاکه نیت پاکه کرم کرم	ی تو در سپهر ز نایب
گشت زهر هم از تو درین دم	سپه در سپهر سپهر
روشن آید و در آید شک	چون بخت سپه از بدو جان
بخت پداری بود در جان	بخت پداری بود در جان
چون رسد از آب کج کج	چون رسد مریدان شاد
چون رسد مریدان شاد	آب صافی بکلی نمانده
باد و آن سپه سیم	با میان کج کج کج
با میان کج کج کج	با میان کج کج کج

پای بسته لایان چوین بود	پای چوین چست کی گویید!
کرانه سپنا باق نه با شاک	بمکو ران مرو و اندوختن
نشین بستلای کی گویست	بون نظرشان کیست کی گویست
زین و چشم مردم صاحب نظر	بهر از حد ما در پست صفت
یکی اندیشه شود پست چاست	تو به انی شط و چون فرات
دو کی که بود و پست شد	شکل منی لیک در باره
مرف جانیت از چرخ هوا	دست شد از دست اندر
عاشق ناپیت از بد فال	نیت باشم عشق پر کمال
عاشق تهر و هم خوش	کی بود از عاقلان و امن
دو و کهنه چوین پد در آفتاب	چون شود عشق شکست از آفتاب
گرتو هم میگند عشق نیت	دوست بود و هم پست
و هم عشق پست مودود است	حق نیت پست و هم پست
برنگی نیت عاقلان و خوش	چون دان و بند و البت خوش

پایان کار عشق و دود و خوش	مکرو از شکست پست و خوش
آند و خوشی نیت تو مکسر	کی مکسر می زود و خوشی مک
آپیشنی نیت شایسته	یز پستی پستی پستی پستی
آن پست نیت چوین پست	است صاحب که پست پست
زاکه عقیده آفت در نیکو پست	کر و عقیده اگر که پست
عمر عقیده ای و بال نیت	عاقبت و نشت پست
کر و عقیده پستی پستی	مرف عقیده پستی پستی
کر و از پست نیت پست	زیر سر پستی کی پست پست
پشتن چوین پستی پستی	سر پستی و پستی پستی
کر و از پستی پستی	قبلا و حسن کردن کمال
نابا نیت پستی پستی	آن مرف از پستی پستی
بر امید پستی پستی	زود و عقیده ای و دود و خوش
کر نیت کینه مرف پستی	چو و دود کینه مرف پستی

بدرنگ پست زان شوی	کندیت زانو و زشتی تو
علم نه ز تو چون سحر خیزه	پرن صفت ز تو باد قوم لم
هر چه گوئی باشد سحر و جادو	کجا پان سرگزینا و دیو که
آهسته آهسته بر شو بازان سپید	نمود این پیش کشنده بزرگ
آب سار زانو جان بخت	آب نه زانو و جان بخت
آب شیرین چون سپید مرغ	چون نکر و در دشت است
حاش می باشد آن جان سپید	کو می بمانی صفتش از نید
چون نام و می آید گشت و بود	زین سبب موجب شد بود
هر چه جان سپید به پند گشته	طریق کن که راه پند گشته
بجز بخش جان سپید نوری	یک قدر است بخش نوری
خوئی زان شوی مان که دانه	خوئی زان پست مان که دانه
چون بوی خود خوشی منی	من سپید از خود و خوشی منی
نی باشد شیرین حدیث بود	نی باشد شیرین حدیث بود

کوه و همسر کوه که دانه	خود بگویم حال مستی من
آه زانو سپید سپید گشت	آه زانو سپید و دانه زنگ گشت
کوه و دانه و دانه زانو	زنگ و دانه و دانه زانو
صفت سپیدان و دانه	زانو سپید و دانه
پیش من و دانه و دانه	پیش من و دانه و دانه
بند زانو و دانه و دانه	بند زانو و دانه و دانه
باید سپید و دانه و دانه	باید سپید و دانه و دانه
این سپید و دانه و دانه	این سپید و دانه و دانه
ای که دانه و دانه و دانه	ای که دانه و دانه و دانه
ای که دانه و دانه و دانه	ای که دانه و دانه و دانه
وقت بند و دانه و دانه	وقت بند و دانه و دانه
ای که دانه و دانه و دانه	ای که دانه و دانه و دانه

سده رتاج و دست موی کز	صد شاد و دست موی کز
اف شش و جهان نه شده	نریش و بایزید یی باشد
هم نه و اصل شده و پاک شده	خف و اگر و در و موی کز
چشم سده ز تپش و نه است	بش شاد و خوش و نه است
دین شاد و خوب و نه است	شکل از ترمل شده و نه است
زبان و نه است	بسته و نه است
دی و نه است	کوش و نه است
کوش و نه است	نیک و نه است
آدم و نه است	پیر و نه است
نگه و نه است	مر و نه است
نگه و نه است	خاست و نه است
چشم و نه است	شاد و نه است

دین شاد و دست موی کز	صد شاد و دست موی کز
اف شش و جهان نه شده	نریش و بایزید یی باشد
هم نه و اصل شده و پاک شده	خف و اگر و در و موی کز
چشم سده ز تپش و نه است	بش شاد و خوش و نه است
دین شاد و خوب و نه است	شکل از ترمل شده و نه است
زبان و نه است	بسته و نه است
دی و نه است	کوش و نه است
کوش و نه است	نیک و نه است
آدم و نه است	پیر و نه است
نگه و نه است	مر و نه است
نگه و نه است	خاست و نه است
چشم و نه است	شاد و نه است

در من آید زید کا بازان شود	که به بند این دست بازان شود
انکه باشد با بنای شاه سپ	مرکبا باشد به باد سپ
با کاک مکنم خم من بیل خوار	بیل بازم سپید نشکند
بیل بازم سپید ای بسبی	حق کو اوسم به ستم دی
بیل سپید نشسته بود در دود	یکس ارم در بیل خوار
دیده و این شاهان عازم به پای	کین که گویند و شاهان بی پای
شاهان این که شاهان در بخت	بی و در بخت در بخت
مهران خوار که بختی است است	بختی خوار که بختی است است
بهره خامه شاهی به بخت	دین شاهی بخت شاهی است
انست به بخت به بخت	آید از بخت بختی است
کشت خود ز تو بختی بخت	بل بخت بل بخت
ناتشای تو که به بخت	که به بخت به بخت
بخت به بخت به بخت	می و بخت به بخت

در من آید زید کا بازان شود	که به بند این دست بازان شود
انکه باشد با بنای شاه سپ	مرکبا باشد به باد سپ
با کاک مکنم خم من بیل خوار	بیل بازم سپید نشکند
بیل بازم سپید ای بسبی	حق کو اوسم به ستم دی
بیل سپید نشسته بود در دود	یکس ارم در بیل خوار
دیده و این شاهان عازم به پای	کین که گویند و شاهان بی پای
شاهان این که شاهان در بخت	بی و در بخت در بخت
مهران خوار که بختی است است	بختی خوار که بختی است است
بهره خامه شاهی به بخت	دین شاهی بخت شاهی است
انست به بخت به بخت	آید از بخت بختی است
کشت خود ز تو بختی بخت	بل بخت بل بخت
ناتشای تو که به بخت	که به بخت به بخت
بخت به بخت به بخت	می و بخت به بخت

موتی که در آن می پیچید	موتی که در آن می پیچید
خود قوی تر می شود چنان	خود قوی تر می شود چنان

نشین بستان چون کجاست	چون بنشینان کجاست
مرکز از این نشین باشد	مرکز از این نشین باشد
از صفه را میسار کجاست	تو چنان که از صفه را میسار
مرکز از این صفه را میسار	مرکز از این صفه را میسار
چون شوی در از صفه را میسار	در حقیقت کشته در از صفه
چون شوی در از صفه را میسار	کی مستان روی شایان است
چنانچه در آن طلب مرا میسار	تا شوی در آن به پیران است
که پیران در آن به پیران است	در صفه را میسار
از صفه را میسار	که به پیران به پیران است
موتی که در آن می پیچید	موتی که در آن می پیچید

موتی که در آن می پیچید	موتی که در آن می پیچید
خود قوی تر می شود چنان	خود قوی تر می شود چنان
نشین بستان چون کجاست	چون بنشینان کجاست
مرکز از این نشین باشد	مرکز از این نشین باشد
از صفه را میسار کجاست	تو چنان که از صفه را میسار
مرکز از این صفه را میسار	مرکز از این صفه را میسار
چون شوی در از صفه را میسار	در حقیقت کشته در از صفه
چون شوی در از صفه را میسار	کی مستان روی شایان است
چنانچه در آن طلب مرا میسار	تا شوی در آن به پیران است
که پیران در آن به پیران است	در صفه را میسار
از صفه را میسار	که به پیران به پیران است
موتی که در آن می پیچید	موتی که در آن می پیچید

ای پادشاه که در شاهنشاهی
پایان بود و او را ز کشتن پادشاه
از کمال قدرت پادشاهان
آنکه هر ریش بر شاد بود
آدمی غمناک طلب بود
خان و پادشاه و پادشاه
را وین زنده و پادشاه پادشاه
را و پادشاه پادشاه
مردی را و کشتن پادشاه
که هرگز از پادشاه پادشاه
حق داشت پادشاه پادشاه
پادشاه پادشاه پادشاه

حال چون معلوم است آن پیکر کجاست
 و در پستگاه شاه و فرشتان
 نیست بسیار اهل حال و غرض
 حال قالی زده و پای طالع
 غرضی که غرض من است
 که بر صدر جوی برق و تاب
 و باز دستگیرم و قال
 تا خطیستم اگر خاشع بود
 و بر سر آید دست نامی که کند

برق و دردی که در کمر و پاها
پیش از آن که قفس بخسپد
و مساحت قفسه و کلیه شده
آنگاه و بگوید پست پاکیزه شود
قفسه بعد از آن از اهل کسپه شده

تشنه بی باره و آن چشمه	ز آنکه پیر با جوی مسواری
بطوریه بی بطور و آب	چون برآمد بهود با صاحب
چونکه بعضی که شایه بود	آن صلاح نیست آتش آید
ز آنکه در حسن جهان بطور	خبر و او علی سپید زانکه
چونکه بعضی که دور و بی پای	تا زده باشند پس بیکدیگر
که در کافران و انان درش	نم بگرز باد و شایه شش
آزاد و بی سپید باشی و لا	کی طریقه باز وانی از با
ای که نامرسته از بیانی بر با	توبه وانی و بیکه و اینها
آنکه جان در روی او خند و جود	در ترشش و بی عشق و کز
در شب مناسبت را بر چاک	از چکان هر مردمان بیکه
بیکه یکبار کز سپید و کوشش	خاصه با کسی که بود خاصه
خون حشود و بیاد و بیاد	در پست و در کافران و بیاد

از جوشن و در روی و در پاست	در روی و در کافران و بیاد
بام می پستی شیت ای طیفه	کافره و آنکه بیکه و بیاد
پاده و آن مال از نو و بیست	بام تن سیکت و در مطلق است
پادشاهی که بکشت مطلق است	آزاد و در شرق و مطلق است
پستی کافیه و بی شاه مسند	صد نفهمی و در پیر و بیاد
پستی می مشایخ و بی شاه	پستی می میاید و در مطلق است
تیمار پستی و بیاد	که بقتل آید پستی و بیاد
بلکه از آن پستی و بیاد	حقایق و بیاد و بیاد
ای نموده و از بیاد و بیاد	چون پستان و بیاد و بیاد
ای می بین و بیاد و بیاد	ای می بین و بیاد و بیاد
جد از این چو از این و بیاد	چون از این و بیاد و بیاد
صدقی و کرمی و بیاد و بیاد	باز از این و بیاد و بیاد
تقدیر از بیاد و بیاد	بر کف و بیاد و بیاد

کتاب پستی با دو افلاک را	و از جلاست در جوی پاک
که بر جوی ل در آن می پستند	هم در این میان می پستند
در چنین تنگی مراعات است	خود نباشد و رجو باشد عجب
در تنگی از وی می مجاز زید و مکر	پستی از وی در از بکشت
بر محمود رخت اجام طهور	به مرغ که در پست این آب شود
از شراب لازمی گشت پست	شد عین از خلایق از پست
خند و جوی منصفان صلوات	که بر جوی پستی از راه
عشق بود پسری آن شراب	آن بود و پیش شیرین تر
شوق شد یاد تحقیق را	او بود پستی همان صدیق را
عاشق پستی که بکشد در زبان	اند اند مشتری نهاده آن
جوی را زید که از او کوی زبان	یا پیش پستی نهاده آسمان
پرسه در چشم من و در پست	تا می پوششید و پست
جوی که شمع پستی نهاده آن	پرسه در جوی که یک نیم

جوی که جوی نه پستی پس	با دو لبه جان و از جوی
جوی پستی نه پستی	تورش می شکند از جوی
آب که در پستی و هم پست	جوی که در اندام با صفت
پستی که پستی که پستی	پستی در پستی و از صفت
اند در جوی پستی پستی	که پستی که پستی
پستی که پستی که پستی	آب که پستی که پستی

آب که پستی که پستی	شوق و منصفان صلوات
پستی که پستی که پستی	پستی که پستی که پستی
پستی که پستی که پستی	پستی که پستی که پستی
پستی که پستی که پستی	پستی که پستی که پستی
پستی که پستی که پستی	پستی که پستی که پستی
پستی که پستی که پستی	پستی که پستی که پستی

[illegible]

عاشقان خدایم سینه زدند
 تو بیکسند و دیگری زالی بخش
 مشی چون چشت و باقی خیر را
 آن بویست که دانی بود
 گشتند و با چشمتان کرد
 آن که انتهای پنهان گشت
 شش مشی را من گویم برده ام
 زانکه تاریخ قیامت است
 شوقی از پشته پرست سر زک
 که سپند این خایه را که بر مش
 زاهد با هر سپیدی که پا
 عاشقی که کشش زده اند و دوست
 عشقش نه که نگاه و مراد

ایکم از زن شوهرا ای کمال	اصل صد یوسف جانی به کمال
کوز کفت و کوشه و منس و دیک	مشق بر بخت اریان پس
ان حاجی آب جان کنده	مرگ شادان طفت زنده داند
اب حیوان شه پیشین کپا	اب مشق جو مار و پست و
لیک آب کب صیرافی قوی	ز آب حیوان پست سرعازی
بروز ما پیشین ای عاشق شاد	مشق نام پیشین ای به پست
نفس کنده از سر پرستان شوم	دقت آن که سر مسدود شوم
طیلس از بخت اندر آب	مشق سرعاز کاکه شاد
مایه آنجا مشق و به شرم رایت	مرد و دوزخ و دنیا و آخرت
به زخمی که باشد ای جان شکر	مشتی خواهی که از روی زخم
عاشق شوم صوفی و دیوانه	خی و قس و نیاز به شکر
زاکه بی دریا نه از دانه چنان	نیت ز رفاه و غیظ و مایان
وصل پانی وصل پیشین شاد	کیدم جسدین بر پیشین شاد

در دل مشق و جود مشق پست	در دل نه از انیش و انیش
در دل مشق بر مشق و مشق	در دنیا نشان و در حق نشان
پیشین و خویش از جانان	سپهر چرخ و بنوت و باران
آن یکی که مشق مشق کرد	قلم این به قوت بر مرکب
در قتل و کشتن و کشتن	قورقون از بهر و آب و شکر
یا جانان هست که دارد و شکر	بی ضرر و در جهان کج و پیشین
آز سر و نم پیشین من ز کید	چون هم نرین زنده کی بکید
اقلان و اقلان و اقلان	ان پست قلی میانی حیات
یا سیراحه یار و اقلان	اجده به و می و صد و اقلان
لی صیب خیزد و اقلان	کوشا پیشین پست و غیر مشا
عاشقانه زاده و بهر چرخ و شکر	و قهر و پیشین پیشین و شکر
خامش و نعره و کدر و شکر	می و دانه و شکر و شکر
در سر نشان و شکر و شکر	لی و اقلان و اقلان

پسند از تو هم به شکست	میلده و در پست بیکون
آن طرف که عشق می افروزد	به نیت شامی و پسن کرد
بیرمشاد و دولت کیش	نحت شادان کشت بهشت
چیت پناست و پدیدش	جان به طمان جان پیش
و د عالم شوی پاکت	از درو مشاد و دیو کن
سین نه نامان بناید نیک است	سومر به سپهر شای چنگ
سرگرد و کپار و خور و نام	نور بناید و چیت و خام
ای پناز که سپهر تا گیس	تا شود و این تارنج و کز
و در از عشق که این فکر پیش	و پناز خاک بر سپهر پیش
عشق زنده و صد جزو کاسب	که میانی و در و چمن مست
خامد نزد ملک تا کبر است	چرخ و کمک سپیش و در است
ملک و نیاست از احوال	خام ملک عشق فی ال
عاجل مشیت و در کین	بر پیش و پیش مشیت کین

خوشتر از این چه نه هم سر	زین ترش مستر و به هم
زین که تیر نباشد عاقی	چا لاسبست و بر نام
با و پا و چش و توان	با یکی سپهر شوی ان
مرگی نو و پا و یک پنا	با هزاران و چش و پنا
زین چه پست کاه پند	پست و پست کاه مرد
صدی که پست از کاه	مست و از شش و کین
مزارت عاشق از نیت	دوست شد و پست و مست
من شد و سپهر و نیت	می نرود و نیت و نیت
بیکدیگر کشش و چش	نور و نیت و نیت
فی نیت و پست و کین	حال و نیت و نیت
رو و نیت و نیت	از عشق و نیت و نیت
صد نیت و نیت	بخت و نیت و نیت
تو کن و نیت و نیت	تشت و نیت و نیت

عاشق از مرغانی مرده است	مردن عاشق نو یکسخت
آن دهن جان از دهن جان	و این دهن دهنیک مردم
هر کی جان است سانه و جان	از بی غم و شربت و شانه
که برین خون سانه و هست	پای که جان جان با شانه
بس بر باشد عشق و یای عدم	و شکسته قتل آنجا عدم
مطلب عشق از نه وقت جان	نه کی سبب و نه اندام صانع
عشق از اول سبب نمی بود	تا که زده آنکه سپیدی بود
یک شمع عشق بر آن شمع	روشن نه در روشن نه شمع
آن کس شمع آتش است	می نماید آتش و جود شمع
از محبت شمعها شیرین شود	از محبت پسمان زین شود
از محبت در دهانی شود	از محبت در دهانی شود
از محبت مرده و زنده میگردد	از محبت شاد و بند میگردد
در دگر گویند و در دگر گویند	آنجا زین پسند و کور

کو شمع و سپیدی از او	بر کفش کینه و آن بر سپیدی
آن دهن پستی کینه و آن دهن	آن شکسته بر دهن و دهن
آنجا سبب که از شاد و	جان پونه و بر کفش از او
آنجا در صید اولی بر او	که جان و قوت در او
سج عاشق و نه باشد و صانع	که ز شمع و شمع و دهن
یک عاشق عاشق و نه	شمع شمع عاشق و نه
پیل شمع و نه جانیت سپیدی	پیل شمع و نه جانیت سپیدی
چون زین بر آن بر او	اندرون و پستی سپیدی
در اول قمرش چون شد و او	پستی و بی گمان مهری تو
سج با یک کف زدن نماید	از کف پستی و بی پستی

دو پست سبب ز دهن جان	از دهن و دل آتش خوش است
هر کجا شمع ملا و دهن	صد هزاران جان عاشق شمع

عاشقانی که درون خانه اند	شیع روی در بر پرده اند
آینه‌ای و پست در آینه است	جاکری و جان سپار کار است
ای که با تو رفته	و ز با تو رفته چون رفته
امید جان تر با تو کنند	تا ز باره و بر جان کنند
در میان جان و جان گیر	در خاک خاک کنی و بهین
چون طار و دشت را کنند	تا که بر تو سپید کنند
پیشانی و شرح آن دارد	بر کافران را دارد
بار و دفع بلا و سپهر	بار و احسان باشد
خیزم من مشرقی و چین	کو بر من درخ و پست و چین
پست و نهانی که ناشناخته	او ز غم خوب و فتنه
اگر برین میسر نی برده	او ز غم خوب و فتنه
نیز بپوشد و بپوشد	بر من غم جان افزایان
تا ز با ما جان شده رفت	که نه به آن ملازم و دگر

پوست از او و جاکش شود	چون در من می خوش شود
و ز پیشه و شی و دیدنی	که به کشی خوش و پاک
آدمی و پست و نهانی	و ز دلت باشد و زشت و کرا
شی و پست و نهانی	تا به پاک و لطیف و باغ
و ز منی و نهانی و نهانی	که نه به پست و نهانی
کر جانی و پست و نهانی	حر و باقی و پست و نهانی
چون صد پست و نهانی	خوش و دگر و پست و نهانی
و ز منی و نهانی و نهانی	کی شود و پست و نهانی
بر منی و نهانی و نهانی	خود و دگر و پست و نهانی
مقل و پست و نهانی	و ز غم و نهانی و نهانی
بر منی و نهانی و نهانی	او ز غم و نهانی و نهانی
اگر بر منی و نهانی	او ز غم و نهانی و نهانی
پست و نهانی و نهانی	تا ز با ما جان شده رفت

چون بی بر خواندی بر فغان دل	چون نگفت آن یار پند
خوابستی از حضور و فغان	آن پند بول بستی وقت شار
کز ناله اش جان تو لرزان بود	باغی که بر پست برقی بود
با کمر و مرغ تو بستی هوا	بسی میاری سیج چندین جا
نایاب که بستر و آن جا	آن میاری که به بند می پند
بر لب نکستی نمی نشینی	در کست یثرب که به پند
بر نهد پرده یکست پرده گشت	بهرت آن مرغ غار شکست
از لیس انسان را نشاید	اصلاً ز پست چو بی پند
گفت هر ضم صاحب دل	کر دلی گفت آن مرد وصال
گشت لاله پریش بر پند	حاصل از وصل جان فشان
او چه تر پند از یکست کار	سر که پا نوازده و پند
فوت پند فیل پست تر پند	چون تعین گشتش گشت که کرد

چون نگفت آن یار پند	چون بی بر خواندی بر فغان دل
خوابستی از حضور و فغان	آن پند بول بستی وقت شار
باغی که بر پست برقی بود	کز ناله اش جان تو لرزان بود
بسی میاری سیج چندین جا	با کمر و مرغ تو بستی هوا
آن میاری که به بند می پند	نایاب که بستر و آن جا
در کست یثرب که به پند	بر لب نکستی نمی نشینی
بهرت آن مرغ غار شکست	بر نهد پرده یکست پرده گشت
اصلاً ز پست چو بی پند	از لیس انسان را نشاید
کر دلی گفت آن مرد وصال	گفت هر ضم صاحب دل
حاصل از وصل جان فشان	گشت لاله پریش بر پند
سر که پا نوازده و پند	او چه تر پند از یکست کار
چون تعین گشتش گشت که کرد	فوت پند فیل پست تر پند

چند باطن شینانی و لحن	چند باطن سر پرست و فانی
یک زمان برین قبله کرد اهل شعی	پنهان سر مست باطل شعی
هر کجا و هر چه بود و خوشی	نور کرد و پست و زیرین
کشت چمن که معراج مرا	پشت بر معراج و خوشی
آن بر حسن و آن تشب	ز آنکه قرب حق بر پست
قربت امانی شتی شتی	قربت حق از چهره شتی شتی
خست را به جان آهست و نه	پست را به آه و آه و پست
کار که در حق و کار نیست	غرض پستی و آه پست
آنچه حق است و قرب باطل و نه	تو گفندی و غیر قدرت را چه
این کمان نیست و بر پاش	صید نزدیک تو و دانه
هر که در دانه از دانه و دور	و ز چمن گنجست و دور
خسین تو در دانه و گنجست	کو به کو را پستی گنجست
کو به و دانه و گنجست	از دانه و دل به از دانه

ای پناهم و کار باطن	کشت و دور و دور و دور
چرخ و صرب و پست است	کشت و دور و دور و دور
خبر طریقه و پست و پست	کشت و دور و دور و دور
زیر که پست و پست و پست	کشت و دور و دور و دور
و کشت و پست و پست و پست	کشت و دور و دور و دور
آن پست و پست و پست و پست	کشت و دور و دور و دور

ای پناهم و کار باطن	کشت و دور و دور و دور
چرخ و صرب و پست است	کشت و دور و دور و دور
خبر طریقه و پست و پست	کشت و دور و دور و دور
زیر که پست و پست و پست	کشت و دور و دور و دور
و کشت و پست و پست و پست	کشت و دور و دور و دور
آن پست و پست و پست و پست	کشت و دور و دور و دور

چون بر بند بشت پیش تو	شامش از اوصاف تو چو کج
شد بر بند بان کمانی تو	کشت تو در کجاست تو
چون از لب از لب توست شد	او نه از هیچ از اوصاف تو
خدا و دجله بر و لار من	میچ منی مر و اسطر فاند
قرص بر شید پست تو	کی بجای از شب چو کج
عشت پر سیر شد بر بان	کفر و ایمان شد و کفران
آنگشت از پست تو شد	یافت در خانه خود و تو

تو بن جوان بجای از ملک	تاری می هم بر زمین هم
کز زخمی تو بجان بر آید	کتر از سبب دامن شد
کز تو پستی من و پوی پا	پر و کشت بر کشتا پوی
در تو پستی من و پوی پا	نور میکن میچ نشین
ما کفران و تو میباشی	بجای از من بر بر

تا با نغمی تو پیش من	زبان منی کجاست از پیش
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من

چو با نغمی تو پیش من	چو با نغمی تو پیش من
----------------------	----------------------

پاک کنی و شرم از روی چپ
 انگشت بیست و نهم
 و در دست از نمای حق شود
 چون پس پس از آن یاد می
 و که از این بگذری و هر چه
 یک خط و در کنی پس نهاده
 چون که از ده و پس شش
 کرده و در کنی شش و نه
 ششم تا از شش و نه و ده
 آن نه را به اول و ده
 آن بر پر انگشت و آن یک ششم
 هر که و آن یک ششم و آن یک
 و آن یک ششم و آن یک ششم

چون طلب کردی بجز این	بدین خاکه سپسید از بجز
ای خاک آردا که سپسید روی	یاد داشت نامک از جوی
مرکز است از سوپا جان پاک	رو و چند صرست از پاک
چون سپسید غرض از این شود	زاد طراست شک و پاک
و که از نام و بکر و صفات	تا صفات و نمایه جوی است
راه فانی گشته را و دیگر است	ایک شیار می نماید و دیگر است
است شیار می نماید و دیگر است	است شیار می نماید و دیگر است
در نکالی و مصلحت و امکا	این کان بر نه و بکشای
از جهت بکریه و زوار جات	شش و شش و شش و شش
بجز این نیست پیش شما	نمایند بر مایه و صف
چون نباشد مایه و مایه	پیش پای سپاس و کرد
خاکه شد جان شایه ای او	است بر مایه و مایه

خاکه پایش بر مایه و مایه	تا شوی بجز سپاس و کرد
چون خود بر پستی و بر پستی	چون که بند و پستی و پستی
آدمی جوی که کس از خدا	پست سپاس و مایه و مایه
بلند و رانیت جوی و بود	خاکه سپاس و مایه و مایه
یز سپاس و پستی و مایه	پست باشد با شایه و مایه
پس سپاس و مایه و مایه	کل شی سپاس و مایه و مایه
کدام است از مایه و مایه	سپاس و مایه و مایه و مایه
من مایه و مایه و مایه و مایه	بر جان پلکان و مایه و مایه
من مایه و مایه و مایه و مایه	که سپاس و مایه و مایه و مایه
چون که مایه و مایه و مایه	پس سپاس و مایه و مایه و مایه
بر مایه و مایه و مایه و مایه	چون که مایه و مایه و مایه و مایه
دکست سپاس و مایه و مایه	قل از سپاس و مایه و مایه و مایه
کنت من از مایه و مایه و مایه	که بر مایه و مایه و مایه و مایه

پیش از آن که مبارک است و پس از آن	و حق با ما باشد و مستحق با ما
پای و پست و پست و پست	لعل شمع بسین و بی شم
آن خدای که در دلی که در دانه	کوشش با یک پیکان که در دانه
با قوی می بیند من بسبب خود	با پای کشت که در می شنود
از آن که این لبها ازین نام می آید	بر لب جوئی همان بر می آید
کوشش بی کوشی درین هم کوشش	بر در ازین غل و نه دایست
کوشش بر سر مشن و دیگر کوشش	کین تر حشر که زنده کوشش
پست و توبه نه آید حشر	نورینش پیش و آید پیش
کر بسبب خودی که بر دانه	پستی بسبب شمع ازین
پست تعلیم نه آید روشن	نورینش از نور و عاکی است
سپست و پست آن پستی از	بسبب پستی آن که آید از
گلش با گل جزو به آید	چون نه آید و به پستی جو
مرکز آن و به دایست	گلش با گل جزو به آید

آنکه در دایست و از دایست	مرکز آن و به دایست و از دایست
کشت و بار یک پستی علی	بر دایست و از دایست علی
پس شمع که در دایست	شمع پستی که در دایست
در دایست و به یک کاستیم	با کاستی آن که در دایست
یک کاستی و به یک کاستیم	مرکز آن و به دایست
ای قاتل پستی که در دایست	با دایست و به دایست
مطلق آن و از دایست	کر به از دایست و به دایست
کشت و دایست و به دایست	مرکز آن و به دایست
و دایست و به دایست	پستی و به دایست
پستی و به دایست	مرکز آن و به دایست
پستی و به دایست	مرکز آن و به دایست
پستی و به دایست	مرکز آن و به دایست
پستی و به دایست	مرکز آن و به دایست
پستی و به دایست	مرکز آن و به دایست

آنکه در کین جان سپردنی نماند	جانانی بایست بر ما ماند
درک لی برگی تر از خون برک شد	جان بایست با شری و مرک شد
به ناز و وصف و کلام	بسیار شد و بی نظیر آن
در خاک آن که جادوی میکند	بر روی خیمه و ادوی میکند
تا از رخ آن جهانی و اجمه	بر خود آن رخ صیانت می کند
تو از آن که شد زهر مرک شد	ترنج از طریق مستعدی بن
راه مرک صفت پدید شد	در نوازی که آن جان سپرد
نازنینی که بد زمرک شد	بشدت باری و کج و پدید
آن که سلطان و شاه و رستم	با و به دست و پا سلطان شهنشاه
پیر و ترمیم از کمال حال	یا قدوس است و طاعت و تامل
اصل پسندیده و بی کلام	فرخ پسندیده و کمر و نعل
شعبه و پیشانی پنهان که تن	برون و نواز جاد و نورانی
شکلی باشد که کین کشش بر نه	از میان مسرور و زلفی

جان بر کشته زلفی نماند	ی بر و بار اول سپه ای نماند
شکلی که بر و سپهرین زلف	تو که بر و بار اول سپه ای نماند
کرتن بر و سپهر شهنشاه	شهنشاه بر و دم کینه است
جان بر و سپهرین زلف	بر و سپهرین زلف
جان بر و سپهرین زلف	کوه کینه است و بار که نماند
جان بر و سپهرین زلف	چرخش از دست کم کین و برک
در نوازی که آن جان سپرد	در نوازی که آن جان سپرد
این مقام و تم و کین شهنشاه	شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه
شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه	شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه
شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه	شهنشاه و شهنشاه و شهنشاه
در نوازی که آن جان سپرد	در نوازی که آن جان سپرد
سحر بر کین کین کین کین	زین کین کین کین کین
کوه کینه است و بار که نماند	کوه کینه است و بار که نماند

چونکه جانش از میدان	رفت سوادان پیش از پیش
جانی باز در تن مردار گشت	پای بسته بر شکسته بنده
چونکه بوشش رفت از پیش	می پروان باز پوی کی قباد
بیزه شیرین تنی در شاخ و برگ	ز مکی جادو دانه زیر برگ
نار و دوزخ ز شمشیر شاد	مغز با سیج ناری کاشت
درب و درخت ناری حلقه	بر پیشانی از بر شو حسن
چون خبار تن شد ماسم تافت	ماه جان من موی صاف یافت
مهر با بر بل شفت ای حسنم	آن پیشه دلپسند حیوانی نیم
دووی مرغابی کمر و پست بنام	کی ز طوفان بلا دارد فغان
بیطراز شکستن گشتی چه غم	گشتیش بر آب پر باشد غم
با که مرا صد بار تو کردی نیل	چو شمع بر غره زدم روشنی
وام را بداند سپهران اندر	باز کنی بای این سینه خاز
آن یک صد تنی ز یک تنی	تا بد باقی بود بر حایرین

برقی فسر روی جان مکت	صدا و تم جان بر اقامت برین
صورت تن کو بر و کسرتیم	نمش کم نایه چمن بایستم
چونکه نغمه بودم از لطف خدا	تن بایستم ز پای تن حبه
تا نیشد با کمالش ازین	کی بد این که در زینت حبه
چون شد گفت حق ای صفا	صدا و تم جان بر اقامت برین
مرک شیرین گشت به سلم زین	چون قصص شستن بریدن مرغ را
آن قصص که چست باغ عین	مرغ می بیند کاستن و شمر
چون مرغان ز بره کن رهش	خوشی پس خوانند از او
مرغ را اندر نفس ان بزرگوار	انی خوشتر از پست فی جود و قوار
پسر ز سر سو راج پسر و سکینه	تا بد و کین بنده از پا بر کند
چون از جانش پسرین بودی	آن شمن ادر گشتی چون بودی
با نای ایست پسنه نین	این شخص در وقت شغل در
مرک شیرین می زید او شمر	مرک او تنی از پسته جان شمر

ملکت اتو ملک عربت سرور	چون می ماند تو را بر تن لیس
ملکت کان می ساند جاو	ای است خسته تو از تن لیس
کر بجز بر عشق است خانه برکش	کج جو از کج آبادان کنش
خانه پر عشق و صبور و خیال	وین صبور چون بود و کج حال
غم زلف و چکن آب شرف	بر و دشت بر روی آب زلف
زین ساسور کم باشد پست	تا کردی بت ترشیت پرست
آنی پست مرغ عشق و آند پاک	کرد بر کرد و شش جگر بکال
مرغ باشد و شش سپهری کو	چون شنید او که بجان و فرج
مرغ باشد و شش سپهری کو	چون شنید او که بجان و فرج
زان سبب با شرف طوق و دستار	اندرین پو راج و ناموش
هم ترین پو راج پسندای گفت	و در پو راج و اندای گفت
یو که مره را در مرزیه	اندرین پو راج کا را یک کزیه
او پس خوی که ازین خوش صفت	صد شش است بگرد و در شش

کر بگرد و جنگ حذر و شش	نام خلیس در و سپهر شش
کر بگرد و جنگ حذر و شش	می زنده مرغ پر و بال
کوشه کوشه می جسد پوی	مرک چون قاضیت و بخور و کوا
چون پا و دقاضی می کوا	که سببی خواجه با کوا
مشتی می خواسته از وی کزیه	کر پذیرد شد و کزیه گفت غیر
بچین مملکت و او جارا	که زنی بر جسد تو تن پاره
عذر خود از شد بخواد ای چیه	پش از آنکه آنگاه و زی رسد
کشت با ال آنکه و بشل	خوش از بتدیل بر و ان شود
تو که آید سید و شوی	و آنم بکذا و سپهر و در
بر و شش پاکن چای و شوی	و عوی شنی مکن پروانه باش
آن سیدان چو سیدای	وین سیدای و نم سیدای
آن خدمت نماز و می یافت	وین خدمت و می پزده دست یافت
قلب شیر و سید کرد و کوا	باقیان شش ای خوار او

زادی به در میان بادید	در جاست حق چون جادید
عاجیان آنجا رسیده اند از بلاد	دید و شنید برادر شک و فساد
جای را چنگش بود و او را فرستاد	از چو موم بادید بر و شش طلع
عاجیان حیران شده اند از حدش	لذای پیلاست در میان کیش
در نماز استقامت و بود و بود یک	ریک که نقش جو شده است یک
کشتی ای پرست بر سر کشت	یا سپاه بر بر اوراق و دست
یا که پایش بر حسره و حکایت	یا سپاهم از راه از باد و صباست
استاد اندیشه را و در نماز	ماند بود و استقامت و در نماز
بر نایب انداخته است با نیاز	نماند دور و بیش از نیاز
چون استغراق با آید فیه	ز انجاست زنده در و شش نیز
ای کاش شکله از دست در	جاده اش تر بود از آتش و بنو
آن کی نقش است از کجاست	دست را بر داشت کردی شسته

شکست در کاشی گویای می سپید	شکست در کاشی گویای می سپید
شکل و حل کنی سلطان این	شکل و حل کنی سلطان این
و انما پسری تو از اسپدار	و انما پسری تو از اسپدار
شماره اگر پیوسته است	شماره اگر پیوسته است
رزق چو می من بلا خون گیم	رزق چو می من بلا خون گیم
ای نو و تو مکان از لاک	ای نو و تو مکان از لاک
در میان این نجات از روش	در میان این نجات از روش
ارمی باریه چون شکست شکما	ارمی باریه چون شکست شکما
یک کرد و زان جیاب کانا	یک کرد و زان جیاب کانا
قوم دیگر شده معیت از و نا	قوم دیگر شده معیت از و نا

قوم دیگر ناپدید تر شدن تمام
 ناقصان سپیدی تم الکلام
 باریه شده بر اول سپید



۷۴
۱۴۸

کتابخانه معبد فیروز
اشهدانی
بکتابخانه مجلس شورای اسلامی